

[CLASSIFIED /
DECLASSIFIED 2003]

آنا تومی یک جنایت: پرونده سرهنگ عبدالرشید الباطن

کالبدشکافی ماشین شکنجه و اعدام در گارد ریاست جمهوری رژیم بعث

ناصر کاوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّمَا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ (١) فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ (٢) إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (٣)





این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله عليهم اجمعین) امامین انقلاب، امام خمینی (ره) و شهید سید علی خامنه ای، شهدا از صدر اسلام تا شهدای رمضان و هرمز

...تاریخ استخبارات رژیم بعث نشان می‌دهد که تجاوز نظامی سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۹ شمسی)، ثمره یک طراحی بلندمدت و استراتژیک در دستگاه حاکمه بغداد بود. در بهار ۱۹۷۵ (اوایل دهه ۱۳۵۰ شمسی)، در دوران حکومت پهلوی، دستگاه اطلاعاتی عراق افسر با استعداد و سرسپرده‌ای به نام عبدالرشید الباطن را با پوشش تحصیلی و مدارک جعلی روانه ایران کرد. مقصد او دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران بود؛ مهد حکمت، زبان و ادب پارسی. الباطن در کلاس‌های درس استادان برجسته ادبیات نشست. اما هدف سرهنگ عبدالرشید عبدالباطن سلوک معنوی یا درک زیبایی‌شناسی زبان سعدی و حافظ نبود؛ ماموریت او «کالبدشکافی روح ایرانی» بود. او زبان فارسی، اصطلاحات عامیانه، ظرایف لهجه‌های گوناگون خوزستانی، اصفهانی، لری، ترکی و تهرانی و از همه مهم‌تر مفاهیم بنیادی فرهنگ شیعی مانند عاشورا، شهادت، ایثار و ولایت‌پذیری را با دقتی اطلاعاتی فراگرفت. سرهنگ عبدالرشید عبدالباطن آموخت که چگونه کلمات می‌توانند در بستری روان‌شناختی، پیش از آغاز شکنجه جسمانی، ساختار اراده مخاطب را متزلزل سازند...

«پرونده سرهنگ عبدالرشید عبدالباطن»

آناتومی یک جنایت

نویسنده : ناصرکاوه

هوش مصنوعی ، گرافیک و طراح : علی کربلانی
مشاور طرح ، رسانه و فضای مجازی : مهدی کاوه
ویراستار ، تایپ و حروف نگار : نرگس کاوه
روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی
قیمت: صلوات بر محمد و آل محمد(ص)

۱۹۸۸

پایان جنگ کلاسیک - پنهان ماندن سرنوشت
هزاران اسیر در اردوگاه‌های مخفی
حزب بعث.

۲۰۰۳

سقوط بغداد - باز شدن بایگانی‌های محرمانه
استخبارات و کشف سیاه‌ترین پرونده‌های نقض
حقوق بشر دوستانه.

این ارائه، بازخوانی اعترافات یکی از
برجسته‌ترین جلادان گارد ریاست‌جمهوری
است؛ سندی مستند از مهندسی جنایت که
توسط پژوهشگرانی چون علی البغدادی
و در اسناد عبور از تونل وحشت از
سایه بیرون آمد.

فهرست مطالب

- مقدمه: مهندسی شرارت و مصاف اراده‌ها در ظلمت کده بعث/7
- فصل اول: نقاب دانش در کوی ادب؛ دانشگاه تهران و نفوذ پیش‌دستانه اطلاعاتی/11
- فصل دوم: زایش «تونل وحشت»؛ هندسه بازجویی و هویت‌زدایی در گارد ریاست‌جمهوری/14
- فصل سوم: مصاف گوشت و آتش؛ حماسه اسیر بی‌نام و استیصال شکنجه‌گر/17
- فصل چهارم: قتل عام ۲۲ لاله و سایه شوم «سردار نگون‌بخت قادیسیه»/20
- فصل پنجم: کیمیای تباهی؛ امحای پیکرها با اسید و آهک و فاجعه ۶۰۰۰ شهید مفقود/23
- فصل ششم: فروپاشی طاغوت و گشوده شدن اسناد؛ از حفره‌های زیبونی تا میز محاکمه/26
- موخره: جاودانگی خون بر شمشیر و قضاوت محتوم تاریخ/29
- رمان: سرهنگ ستاد گارد ریاست‌جمهوری، «عبدالرشید الباطن»/32

عبدالرشید الباطن: آناتومی یک بازجو

نفوذ فرهنگی
فارغ التحصیل دانشگاه تهران (۱۹۷۵).
استفاده از تسلط زبانی و شناخت روان شناسی
ایرانیان به عنوان ابزار بازجویی.

سادیسیم سازمان یافته
قطع عضو اسیران مجروح به دلیل مقاومت در
بازجویی و استفاده از فندک و اره.

امحای شواهد
استفاده از اسید و آهک روی پیکرها برای جلوگیری
از کشف گورهای دسته جمعی توسط صلیب سرخ.

بر اساس اعترافات وی، ماشین جنگی
صدام مسئول مفقود و شهید شدن
۶۰۰۰ اسیر ایرانی است.

DECLASSIFIED
TRIBUNAL DOSSIER

DECLASSIFIED
TRIBUNAL DOSSIER

مقدمه: مهندسی شرارت و مصاف اراده‌ها در ظلمت‌کده بعث

جنگ تحمیلی هشت‌ساله رژیم بعث عراق علیه جمهوری اسلامی ایران، صرفاً آوردگاهی کلاسیک میان دو ماشین نظامی در مرزهای جغرافیایی نبود؛ بلکه یکی از تکان‌دهنده‌ترین صحنه‌های تاریخ معاصر در رویارویی جهان‌بینی اصیل الهی با ساختار مهندسی‌شده قساوت، فاشیسم و شرارت سازمان‌یافته به شمار می‌رفت.

در جغرافیای تاریک بازداشتگاه‌ها و سیاه‌چاله‌های مخفی استخبارات و گارد ریاست‌جمهوری عراق، نبردی بسیار عمیق‌تر از خطوط مقدم جریان داشت؛ نبردی تن‌به‌تن میان گوشت و استخوان مظلوم‌ترین رزمندگان با پیشرفته‌ترین سازوکارهای سیستماتیک شکنجه.

خداوند در قرآن کریم سرنوشت ستم‌پیشگان و مقاومت مؤمنان را به روشنی ترسیم می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ» (سوره بروج، آیه ۱۰)؛

«همانا کسانی که مردان و زنان باایمان را به آتش فتنه سوختند و سپس توبه نکردند، برای آنان عذاب دوزخ و عذاب سوزان است.»

با سرنگونی دیکتاتوری صدام در سال ۲۰۰۳ و انتشار اسناد پنهان استخبارات—به‌ویژه در پژوهش‌های محققانی چون «علی البغدادی» و کتاب ماندگار «عبور از تونل وحشت»—پرده از کارنامه شوم مهره‌هایی بر افتاد که ابزار جنایت رژیم بودند.

سرآمد این چهره‌های دوزخی، سرهنگ ستاد «**عبدالرشید الباطن**»، بازرس ویژه گارد ریاست‌جمهوری بود؛ مردی که نماد بارز مسخ دانش و انحطاط فضیلت در پای قدرت توتالیتار به شمار می‌رفت.

روایت الباطن، داستان انسانی است که ظرافت‌های شعر و ادب را به سلاح جراحی عصب‌ها بدل کرد، اما در برابر صخره استوار ایمان نوجوانان و جوانان این مرزوبوم به زانو درآمد.

به تعبیر نغز سنایی غزنوی:

چو دزدی با چراغ آید گزیدمتر برد کالا

چو علم آموخت بدگوه‌ر زند بر کاروان شب‌ها

این مقدمه، درآمدی است بر کالبدشکافی ساختار شر در ساختار بعث و تجلی حقانیت انسان‌هایی که در گمنامی محض،

معنای واقعی حریت و عزت را با قطره‌قطره خون خویش بر سینه تاریخ حک کردند.

[دانشگاه تهران (۱۳۵۴)] — (تسلط زبانی و فرهنگی) — ► [نفوذ اطلاعاتی]

|



[سقوط، اسناد و محاکمه] ◀ — [شکنجه، اسید و کشتار] ◀ — [تونل وحشت بعث]



هویت: سرهنگ ستاد عبدالرشید الباطن

یگان سازمانی: گارد ریاست جمهوری رژیم بعث
/افسر ارشد استخبارات

ماموریت پیش از جنگ (۱۹۷۵): اعزام به تهران با
پوشش تحصیلی به دستور مستقیم سرویس
اطلاعاتی عراق.

تحصیلات: فارغ التحصیل زبان و ادبیات فارسی
از دانشگاه تهران (دهه ۱۳۵۰).

مسئولیت در جنگ: بازرس ویژه شکنجه و
بازجویی فوری از رزمندگان خط‌شکن ایرانی.

فصل اول: نقاب دانش در کوی ادب؛ دانشگاه تهران و نفوذ پیش‌دستانه اطلاعاتی (۱۹۷۵)

تاریخ استخبارات رژیم بعث نشان می‌دهد که تجاوز نظامی سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۹ شمسی)، ثمره یک طراحی بلندمدت و استراتژیک در دستگاه حاکمه بغداد بود. در بهار ۱۹۷۵ (اوایل دهه ۱۳۵۰ شمسی)، در دوران حکومت پهلوی، دستگاه اطلاعاتی عراق افسر با استعداد و سرسپرده‌ای به نام عبدالرشید الباطن را با پوشش تحصیلی و مدارک جعلی روانه ایران کرد. مقصد او دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران بود؛ مهد حکمت، زبان و ادب پارسی.

الباطن در کلاس‌های درس استادان برجسته ادبیات نشست. اما هدف او سلوک معنوی یا درک زیبایی‌شناسی زبان سعدی و حافظ نبود؛ ماموریت او «کالبدشکافی روح ایرانی» بود. او زبان فارسی، اصطلاحات عامیانه، ظرایف لهجه‌های گوناگون خوزستانی، اصفهانی، لری، ترکی و تهرانی و از همه مهم‌تر مفاهیم بنیادی فرهنگ شیعی مانند عاشورا، شهادت، ایثار و ولایت‌پذیری را با دقتی اطلاعاتی فراگرفت. او آموخت که چگونه کلمات می‌توانند در بستری روان‌شناختی، پیش از آغاز شکنجه جسمانی، ساختار اراده مخاطب را متزلزل سازند.

رسول گرامی اسلام (ص) درباره فرجام علم نامبارک هشدار داده‌اند: «أَشَدُّ النَّاسِ عَذَاباً يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْفَعُهُ عِلْمُهُ»؛

«سخت‌ترین عذاب را در روز قیامت دانشمندی دارد که دانش او سودی به حالش نبخشد و آن را در مسیر باطل به کار بندد.»

الباطن با دانشنامه‌ای رسمی در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد و به بغداد بازگشت. او اکنون دیگر یک نظامی ساده نبود؛ «عبدالرشید الباطن» **خنجری زهرآگین بود که غلافی از واژگان فاخر و فصیح بر تن داشت. با آغاز جنگ تحمیلی، استخبارات او را بلافاصله در خطوط مقدم و قرارگاه‌های گارد ریاست‌جمهوری مستقر ساخت تا نخستین حلقه برخورد با اسرای خط‌شکن ایرانی باشد.** الباطن از این تخصص ادبی و شناختی برای ایجاد سردرگمی ذهنی، بازجویی‌های پیچیده و طراحی ابزارهای هویت‌زدایی استفاده کرد. مولانا چه نیکو این فاجعه اخلاقی را تصویر کرده است:

علم چون بر دل زند یاری شود

علم چون بر تن زند باری شود

علم تقلیدی و بال جان ماست

عاریه است و ما نشسته کان ماست

نفوذگر: پرونده سرهنگ عبدالرشید الباطن



۱۹۷۵ (۱۳۵۴)

ماموریت پنهان: اعزام به دانشگاه تهران توسط استخبارات عراق برای تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی.

هدف استراتژیک

تسلط کامل بر زبان، فرهنگ و روانشناسی ایرانیان جهت جهت آماده‌سازی برای بازجویی‌های آینده.

دهه ۱۹۸۰

ارتقا به جلاد: انتصاب به عنوان بازپرس ویژه گارد ریاست‌جمهوری در خط مقدم جبهه‌ها با دستور مستقیم از صدام.

جنایات او ناشی از جنون لحظه‌ای نبود؛ بلکه حاصل سال‌ها سرمایه‌گذاری اطلاعاتی و آموزش سیستماتیک رژیم بعث بود.

فصل دوم: زایش «تونل وحشت»؛ هندسه بازجویی و هویت‌زدایی در گارد ریاست‌جمهوری

گارد ریاست‌جمهوری رژیم بعث (حرس جمهوری)، نیرویی ممتاز و فراتر از چارچوب ارتش کلاسیک بود؛ لشکری متشکل از وفادارترین و خشن‌ترین عناصر وابسته به شخص صدام که از اختیارات قضایی و اجرایی تام بهره می‌بردند. عبدالرشید الباطن در ساختار بازجویی این نیرو، طرحی را پایه‌ریزی کرد که در ادبیات اسارت با نام «تونل وحشت» شناخته شد.

تونل وحشت فراتر از یک فضای کالبدی، ساختاری روش‌مند برای شکستن اراده انسان‌ها بود. این سامانه بر پایه قطع مطلق ارتباط اسیر با جهان خارج، انکار کامل کنوانسیون‌های بین‌المللی و اجرای شکنجه‌های متوالی پیش از ثبت هرگونه مشخصات فردی عمل می‌کرد. ماده ۱۳ کنوانسیون سوم ژنو صراحتاً بیان می‌دارد: «*با اسیران جنگی باید در همه حال با انسانیت رفتار شود و هرگونه عمل غیرقانونی که موجب فوت یا تهدید سلامت اسیر گردد ممنوع است.*»

اما در منظومه امنیتی الباطن، اسیر ایرانی تا زمانی که اطلاعات راهبردی یا تاکتیکی را تخلیه نمی‌کرد، موجودیتی فاقد هرگونه حق زیست به شمار می‌رفت. امیرالمؤمنین علی (ع) درباره عاقبت این‌گونه سرکشی‌ها می‌فرماید: «*الظُّلْمُ فِي الدُّنْيَا بُورٌ وَفِي الْآخِرَةِ ثُبُورٌ*»؛

«ستمگری در دنیا تباهی و در آخرت هلاک و سرنگونی است.»

الباطن در این تونل‌ها، ابتدا با چهره‌ای آرام و با استفاده از فارسی فصیح و نقل اشعار و روایات وارد اتاق بازجویی می‌شد تا دیوار دفاعی روانی اسیر را فرو بریزد. اما به محض مواجهه با پایداری رزمندگان، چهره عوض می‌کرد و مهیب‌ترین ابزارهای سادیستی وارد میدان می‌شد: شوک‌های الکتریکی در نقاط حساس بدن، کشیدن ناخن‌ها، آویزان کردن ساعت‌های متوالی از سقف، ضربات کابل‌های ضخیم فشار قوی و تحقیرهای هدفمند مذهبی. این ساختار مخوف تلاش می‌کرد تا مفهوم هویت را در ذهن اسیر مضمحل سازد، اما در اغلب موارد با صخره‌ای از سکوت و استقامت روبه‌رو می‌شد که ماشین شکنجه را به جنون می‌کشاند. به گفته حافظ شیرازی:

عقاب جور گشاده‌ست بال بر همه شهر

کمان گوشه‌نشینی و تیر آهی نیست؟

در این خموش‌سیاهی که دیو خنده زند

به غیر ناله مستانه و پگاهی نیست

مطالعه موردی: اعترافات مستند بازجویی

“

اسیر بسیار جوانی را آوردند که بر اثر اصابت مین، یک پایش را از دست داده بود... به دلیل مقاومت و سکوتش، شروع به قطع انگشتان دستانش کردم. پس از قطع هر انگشت، به فاصله هر دو دقیقه محل قطع شده را با فندک می‌سوزاندم تا اینکه تمام انگشتانش را بریدم... مقاومت حیرت‌آور او مرا خشمگین ساخت و با اره پای دیگر او را نیز قطع کردم...

”

نتیجه بازجویی: این اسیر جوان هیچ اطلاعاتی نداد.

فصل سوم: مصاف گوشت و آتش؛ حماسه اسیر بی‌نام و استیصال شکنجه‌گر

اوج انحطاط شکنجه‌گر بعثی و نقطه درخشش حماسه رزمندگان ایرانی در اعترافات تکان‌دهنده‌ای متجلی است که بعدها علی‌البغدادی از پرونده الباطن استخراج کرد. این واقعه، نماد تقابل مطلق ماده و معنا، ظلمت و نور بود. رزمنده نوجوانی در جریان نبردهای جنوب به اسارت درآمد. او در لحظه دستگیری، بر اثر اصابت با مین‌های و المری، یک پای خود را از مچ از دست داده و از شدت خونریزی نیمه‌جان بود. او را بر روی برانکارد خونین به سنگر الباطن آوردند. الباطن با تصور این‌که این کالبد نحیف و مجروح در نخستین دقایق تسلیم خواهد شد، با فارسی روان بازجویی را برای کسب مشخصات معابر خطوط پدافندی آغاز کرد. اما پاسخ اسیر چیزی جز سکوت و ذکر مقدسی بر لبان خشکیده‌اش نبود. الباطن در اعترافاتش با وقاحت ثبت می‌کند:

«چون سکوت کرد، شروع به قطع انگشتان دستانش کردم. پس از قطع هر انگشت، دو دقیقه صبر می‌کردم و سپس محل قطع‌شده را با فنک می‌سوزاندم تا علاوه بر درد استخوان‌سوز، خونریزی بند بیاید و بیهوش نشود... ده انگشت او را به همین ترتیب بریدم و سوزاندم، اما او حتی یک ناله التماس‌آمیز نکرد. مقاومت حیرت‌آور او که بسیار جوان هم بود، غرور نظامی مرا شکست و خشم‌گینم ساخت؛ اره جراحی را برداشتم و پای سالم دیگر او را نیز از ساق بریدم... اما او تا آخرین لحظه جان دادن هیچ نگفت.»

پیامبر اکرم (ص) در توصیف چنین مجاهدانی می‌فرمایند: «الْمُؤْمِنُ أَشَدُّ فِي دِينِهِ مِنَ الْجِبَالِ الرَّاسِيَةِ، إِنَّ الْجِبَلَ يُنْحَتُ مِنْهُ، وَالْمُؤْمِنُ لَا يُنْحَتُ مِنْ دِينِهِ شَيْءٌ»؛ «مؤمن در دین خود از کوه‌های سر به فلک کشیده استوارتر است؛ زیرا از کوه تراشیده و کاسته می‌شود، اما از دین و اراده مؤمن هیچ چیز کاسته نخواهد شد.»

سرهنگ الباطن با تمام درجات نظامی و تخصص دانشگاهی‌اش، در برابر نوجوان قطع‌عضوی شکست خورد که کلامی از اسرار هم‌زمانش را فاش نساخت. استیصال بازجو، پیروزی خون بر شمشیر بود؛ همان تمثیلی که محتشم کاشانی در رثای حماسه عاشورا سروده است:

این کشته فتاده به هامون حسین توست

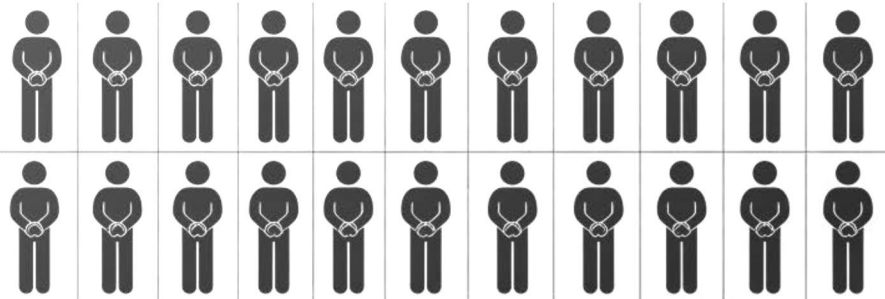
وین صید دست و پا زده در خون حسین توست

تا زنده‌اند عاشق و در خون تبیده‌اند

سر‌ها بریده بین که چه سان برکشیده‌اند

جنایت جنگی و نقض صریح کنوانسیون ژنو

۲۲ سپتامبر ۱۹۸۵ (سال پنجم جنگ)



اعدام دسته جمعی ۲۲ رزمنده ایرانی زیر ۲۰ سال. تمامی اسرا با دست‌های بسته و در حالت اسارت کامل، با شلیک تیر خلاص به سر به شهادت رسیدند.

[VIOLATION: ARTICLE 13,
THIRD GENEVA CONVENTION]

نقض مطلق مصونیت اسرای جنگی.

فصل چهارم: قتل عام ۲۲ لاله و سایه شوم «سردار نگون بخت قادسیه» در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۵

دامنه توحش گارد ریاست جمهوری تنها به شکنجه‌های انفرادی ختم نمی‌شد؛ بلکه کشتارهای سیستماتیک دسته‌جمعی جزئی از دکترین رزمی رژیم صدام برای انتقام از شکست‌های میدانی بود. روز ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۵ (۳۱ شهریور ۱۳۶۴، مصادف با سال پنجم جنگ)، لکه ننگینی دیگر در کارنامه الباطن و ماشین ترور بعث به ثبت رسید.

در این روز، بیست و دو رزمنده ایرانی که همگی زیر ۲۰ سال سن داشتند و در جریان عملیات به اسارت درآمده بودند، با دست‌های بسته و طناب‌پیچ به خط شدند. طبق اعترافات صریح الباطن، هیچ‌یک از آنان حاضر به بیان اطلاعات تاکتیکی یا توهین به مقدسات و میهن خود نشدند. الباطن شخصاً دستور تیرباران آنان را صادر کرد و سپس با شلیک تیر خلاص به سر تکتک آن ۲۲ جوان، خاکریز را به مدفن مظلومیت آنان مبدل ساخت. اما وحشتناک‌تر از اقدامات افسران جزء، حضور شخص دیکتاتور در قتل‌عام‌ها بود. الباطن در بازجویی‌های پس از سقوط فاش کرد:

«صدام حسین، ملقب به سردار قادسیه، خود شخصاً در چندین نوبت به همراه تیم حفاظتی و همراهان ویژه در قرارگاه‌های سرّی حضور می‌یافت و در اعدام و تیرباران مستقیم بیش از ۴۵۰ اسیر جنگی ایرانی مشارکت ورزید.»

این رفتار جنون‌آمیز، یادآور ستمکاران کهن است که قرآن مجید از آنان یاد می‌کند: «قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ * النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ * إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ * وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ» (سوره بروج، آیات ۴-۷)؛ مرده باد صاحبان آن گودال آتش! آتشی با هیزم‌های فراوان؛ در آن هنگام که کنار آن نشسته بودند و بر آنچه بر سر مؤمنان می‌آوردند نظار مگر بودند.» قتل عام ۲۲ نوجوان با دست‌های بسته و تیر خلاص زدن مستقیم صدام به صدها اسیر، صریح‌ترین شکل نقض حقوق مخاصمات مسلحانه و مصداق کامل جنایت علیه بشریت بود که در سایه سکوت سنگین ابرقدرت‌های شرق و غرب رقم می‌خورد. فرخی یزدی این حقیقت جاودان را به شیوایی بیان می‌کند:

هرگز دل ما ز جور عدوان نشکست

گر سر برود عهد و وفا مان نشکست

با دست تهی در پی پیکار شدیم

پیمان‌شکنی عهد دلیران نشکست

۶,۰۰۰

اسیر ثبت نشده ایرانی

بر اساس اعترافات استخبارات، ماشین جنگی صدام مسئول به شهادت رساندن دست کم ۶ هزار رزمنده است که هرگز نامشان

به صلیب سرخ داده نشد و در تاریکی معدوم شدند.

فصل پنجم: کیمیای تباهی؛ امحای پیکرها با اسید و آهک و فاجعه ۶۰۰۰ شهید مفقود

یکی از دغدغه‌های همیشگی رژیم بعث، پاک‌کردن ردپای جنایات جنگی از نگاه سازمان‌های ناظر بین‌المللی، به ویژه کمیته بین‌المللی صلیب سرخ (ICRC) بود. برای این منظور، سازوکاری پیچیده به نام «**امحای شیمیایی و فیزیکی اجساد**» طراحی شد. الباطن اعتراف کرد که پس از اعدام‌های دسته‌جمعی یا شهادت اسرا زیر شکنجه، گودال‌هایی عمیق حفر می‌شد: «**بر روی پیکر برخی از اسرای تبرلر شده مقادیر زیادی آهک زنده، اسیدهای غلیظ یا مواد خورنده شیمیایی می‌پاشیدیم و سپس آب می‌ریختیم تا حرارت ناشی از واکنش، بافت‌ها و استخوان‌ها را متلاشی سازد و اثری از گورهای دسته‌جمعی برای کشف بازرسان باقی نماند.**»

آمارها و داده‌های بازجویی الباطن نشان می‌دهد که رژیم صدام دست‌کم **۶ هزار اسیر ثبت‌نشده ایرانی** را به همین شیوه به شهادت رساند؛ هزاران جوانی که سال‌ها نام‌شان در فهرست‌های سرخ مفقودین قرار داشت و خانواده‌های‌شان چشم‌انتظار نشانه‌ای از آنان ماندند. الباطن علاوه بر قتل رزمندگان ایرانی، دست خود را به خون ملت خویش نیز آلود:

۱. سرکوب انتفاضه شعبانیه (۱۹۹۱): کشتار هزاران تن از شیعیان مظلوم در کربلا، نجف و بصره پس از جنگ خلیج فارس.

۲. عملیات نسل‌کشی انفال (۱۹۸۸): مشارکت در سرکوب و بمباران شیمیایی و مدفون‌سازی گردهای شمال عراق.

امیر مؤمنان علی (ع) درباره عاقبت این تبهکاران می‌فرماید: «مَنْ طَالَ عُدْوَانُهُ زَالَ سُلْطَانُهُ»؛ «هر کس که ستم و دست‌اندازی‌اش بر بندگان طولانی گردد، پایه‌های قدرت‌ش به سرعت فرو می‌ریزد.»

سرهنگ ستاد الباطن به پاس این سرسپردگی‌های بی‌رحمانه، بارها از دست شخص صدام مدال‌های نظامی و نشان الرافدین دریافت کرد. او سرمست از پشتیبانی مالی و لجستیکی حامیان منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بود؛ غافل از سنت‌های تغییرناپذیر الهی در تاریخ که خاقانی شروانی آن را به تصویر کشیده است:

هان ای دل عبرت‌بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آیینه عبرت دان

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو

پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

پایان پرونده: شکست ماشین تسلیم سازی

پرونده الباطن صرفاً روایت یک شکنجه گر سادیست نیست؛
سندی متقن از ماهیت توتالیتار بعث است.

در نهایت، تمام ابزارهای مرگبار مادی، تخصص های آکادمیک و ساختارهای
مخوف امنیتی در برابر یک مؤلفه شکست خوردند: ایمان و ایستادگی.

اعترافات الباطن، گواهی تاریخی بر شکست قطعی پروژه «هویت زدایی» در سیاه چاله های
استخبارات در برابر اراده اسیران گمنام ایرانی است. پیروزی اراده بر ماشین ترور.

فصل ششم: فروپاشی طاغوت و گشوده شدن اسناد؛ از حفره‌های زبونی تا میز محاکمه

تاریخ بشر بارها ثابت کرده است که بناهای ظلم بر شن‌های روان ساخته می‌شوند. در آوریل ۲۰۰۳، غرش زنجیر تانک‌های آمریکای شیطان صفت و هم پیمانان پلیدش و سقوط بغداد، پرده از پایان خط دیکتاتوری بیست‌و‌اندی ساله بعث برداشت. بت تسخیرناپذیر صدام فرو ریخت و دیکتاتور از سوراخی تاریک و حقیرانه در بیابان‌های تکریت با سر و روی آشفته بیرون کشیده شد؛ تصویری که نماد سقوط تمام جباران طول تاریخ بود.

قرآن کریم چه تکان‌دهنده این لحظه را وعده داده است: «فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى * إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَى» (سوره نازعات، آیات ۲۵-۲۶)؛ «پس خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار ساخت؛ همانا در این ماجرا عبرتی بزرگ برای اهل خشیت و خرد است.»

عبدالرشید الباطن پس از سقوط رژیم، لباس‌های سرهنگی مزین به نشان‌های افتخار را دور انداخت و با شناسنامه‌های جعلی در شهرهای غرب عراق گریخت. اما اسناد استخبارات—دفاتری با مهرهای فوق‌محرمانه که روزگاری سند قدرت بعث بود—یکی پس از دیگری به دست محققان و بازرسان افتاد. الباطن سرانجام در دام نیروهای امنیتی گرفتار شد و پشت میز بازجویی نشست؛ همان میزی که روزی در پشت آن برای جان هزاران انسان تصمیم می‌گرفت.

پژوهشگر عراقی، «علی البغدادی»، با استناد به اعترافات کتبی و نوارهای ضبط شده این جنایتکار، اوراق کتاب «عبور از تونل وحشت» را گردآوری کرد.

الباطن در جریان این بازجویی‌ها، در برابر عظمت قربانیان خود خرد شد. او که روزی ادبیات فارسی خوانده بود تا اسرا را شکنجه دهد، اکنون با دستانی لرزان پای اوراق اعترافات به نسل‌کشی، قطع عضو، قتل عام ۲۲ نوجوان و مشارکت در کشتار ۶۰۰۰ شهید مفقود امضا می‌زد. ناصر خسرو قبادیانی فرجام چنین جفاکارانی را چه زیبا بازگو کرده است:

گرت بر گوشه‌داری پای، مشتاب

که اندر پی بود روز مکافات

مپندار ای ستمگر کین ستم‌ها

فراموش است پیش رب آیات

کارنامه سیاه فراتر از مرزها

[MEDALS OF DISHONOR]

دریافت مدال‌ها و نشان‌های افتخار متعدد
از شخص صدام به پاس اجرای موفقیت‌آمیز
این سرکوب‌های خونین داخلی.

شمال عراق (۱۹۸۸): مشارکت فعال
الباطن در عملیات انفال و سرکوب
و کشتار اکراد عراقی.



جنوب عراق (۱۹۹۱): نقش
کلیدی در قتل‌عام شیعیان در
جریان انتفاضه شعبانیه.

موخره: جاودانگی خون بر شمشیر و قضاوت محتوم تاریخ

بازخوانی پرونده سرهنگ ستاد عبدالرشید الباطن، صرفاً مرور زندگی یک بازجوی قسی القلب نیست؛ بلکه تحلیلی آسیب‌شناسانه از ماهیت ساختارهای توتالیتار و ضدانسانی است. این پرونده به روشنی اثبات کرد که تجهیز تکنولوژیک، تخصص زبانی و حمایت ابرقدرت‌ها، در غیاب فضیلت اخلاقی و معنویت، به ابزاری مهلک برای فروپاشی شأن انسانی بدل می‌گردد. در این نبرد ناهمگون هشت‌ساله:

- شکنجه‌گران بعضی با همه آموزش‌ها، نشان‌های شجاعت و ابزارهای مرگبار اسید و آهک، در حافظه تاریخ به خاکستر حقارت، بدنامی و نفرین ابدی پیوستند.
- اسرای غریب و مظلوم ایرانی—به‌ویژه آن اسیر جوانی که پیکرش زیر اره و فندق مقاومت کرد و آن ۲۲ شهید نوجوانی که در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۵ با چشمان باز به استقبال تیر خلاص رفتند—به اسطوره‌های جاودان پایمردی، عزت و حقانیت تاریخی یک ملت مبدل شدند.

کلام گهربار پیامبر گرامی اسلام (ص) تجلی این حقیقت محتوم است: «**الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**»؛

«حکومت‌ها ممکن است با کفر پایدار بمانند، اما با ظلم و ستم هرگز دوام نخواهند آورد.»

خون شهدای مظلوم تونل‌های وحشت، آهک‌ها را کنار زد و از ژرفای گورهای بی‌نام‌ونشان سر برآورد تا سندی غیرقابل انکار بر ابعاد مظلومیت و شکوهمندی رزمندگان اسلام باشد. پرچم مقاومت آنان بر فراز تاریخ در اهتزاز است، درحالی‌که مدال‌های شجاعت سرهنگ الباطن و کاخ‌های سید الرئيس در زباله‌دان تاریخ پوسید. سخن پایانی را با کلام ملکوتی لسان‌الغیب حافظ شیرازی نقش می‌زنیم:

شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال توست

جای دعاست شاه من بی‌تو مباد جای تو

خون‌چکیدگان ره عشق را چه غم ز دار

منصوروار می‌زند این نغمه سر به تار:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

زمینه‌های ژئوپلیتیک و شرکای سکوت

ماشین جنایت بعث

مصونیت دیپلماتیک

حاشیه امن سیاسی صدام
که اجازه اجرای فجیع‌ترین
الگوهای جنایت علیه بشریت
بشریت را می‌داد.

انفعال نهادهای بین‌المللی

سکوت معنادار نهادهای
حقوق بشری و شورای
امنیت سازمان ملل متحد.

چتر حمایتی ابرقدرت‌ها

پشتیبانی اطلاعاتی، مالی و
تسلیماتی همزمان بلوک
شرق و غرب از رژیم.

رمان داستانی سرهنگ ستاد گارد ریاست‌جمهوری، «عبدالرشید الباطن»

مدخل: در دخمه‌های بازجویی (بغداد، پس از سقوط)

نورِ زرد و کم‌رمقِ لامپِ حبابی که از سقف بتنی آویزان است، روی میز بازجویی تاب می‌خورد. دست‌هایم که زمانی با اشاره یک انگشت، سرنوشت صدها انسان را در اردوگاه‌ها و قرارگاه‌های حرس جمهوری تغییر می‌داد، اکنون در دستبندهای فولادی سنگینی می‌کنند. روبه‌رویم، کاغذهای بازجویی و ضبط‌صوتی کوچک با نوار کاستی که بی‌صدا می‌چرخد قرار دارد. محقق عراقی، «علی البغدادی»، با نگاهی آکنده از انزجار و کنجکاوی مرگبار به من خیره شده است. او کتابچه‌ای در دست دارد با عنوان اولیه «عبور از تونل وحشت». می‌خواهد بداند سرهنگ ستاد گارد ریاست‌جمهوری، «عبدالرشید الباطن»، چگونه زاده شد و چگونه اراده‌ها را می‌شکست.

لبخند تلخ و کجی روی لبانم می‌نشیند. برای او و تاریخ، من فقط یک جلاّد سادیست هستم؛ اما واقعیت این است که من یک جراح وفادار به دکترین «سید الرئيس»، صدام حسین، بودم. من حاصل ترکیب دقیق دانش آکادمیک، روان‌شناسی زبان، و قساوت مهندسی‌شده حزب بعث هستم. اعترافات من سندی است که نه برای طلب بخشش، بلکه برای ثبت یک نبوغ تاریک نگاشته می‌شود؛ هرچند پایان این نبوغ، در چشمان اسرایی غرق شد که هرگز در هندسه عقلانی من نگنجیدند.

سلاح سازی از زبان و فرهنگ



فصل اول: ماموریت تهران؛ واژه‌ها به مثابه ابزار جراحی (۱۹۷۵-۱۹۷۹)

همه‌چیز از پاییز سال ۱۹۷۵ در بغداد آغاز شد. من افسر جوانی بودم با پرونده‌ای بی‌نقص در استخبارات نظامی و سرسپردگی مطلق به حزب بعث. روزی که به مقر فرماندهی فراخوانده شدم، تصورش را نمی‌کردم که سرنوشت من در کیلومترها آن‌سوتر و در پایتخت شاه رقم بخورد. مسئول پرونده ایران، پوشه‌ای ضخیم جلویم گذاشت و گفت: «سید الرئيس معتقد است رویارویی با عجم‌ها حتمی است. شمشیر بدون شناخت شکاف‌های زره دشمن، کند خواهد بود. تو باید روان، زبان و لایه‌های پنهان روح آن‌ها را بیاموزی.»

با هویت جعلی یک دانشجوی علاقه‌مند به ادبیات شرق، وارد دانشگاه تهران شدم. دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، جهانی دیگر بود. باغ‌های مصفا، بوی نم خاک پاییز خیابان شاه‌رضا، و هیاهوی شاعرانه دانشجویان. من با جدیت و نظم که ریشه در تربیت نظامی‌ام داشت، پای درس برجسته‌ترین استادان زبان و ادب فارسی نشستم.

من صرفاً واژگان را حفظ نمی‌کردم؛ من کالبدشکافی زبان فارسی را می‌آموختم. اشعار فردوسی را می‌خواندم تا بدانم غرور و عرق ملی ایرانی چگونه بازتولید می‌شود؛ غزلیات حافظ و مولوی را واکاوی می‌کردم تا دریابم تصوف، عرفان و تمنای فنا در معشوق، چگونه روح این مردم را شکل می‌دهد؛ و از همه مهم‌تر، مقتل‌ها و ادبیات عاشورا و تعزیه را زیر ذره‌بین قرار می‌دادم. در چشمان استادان من، جوانی

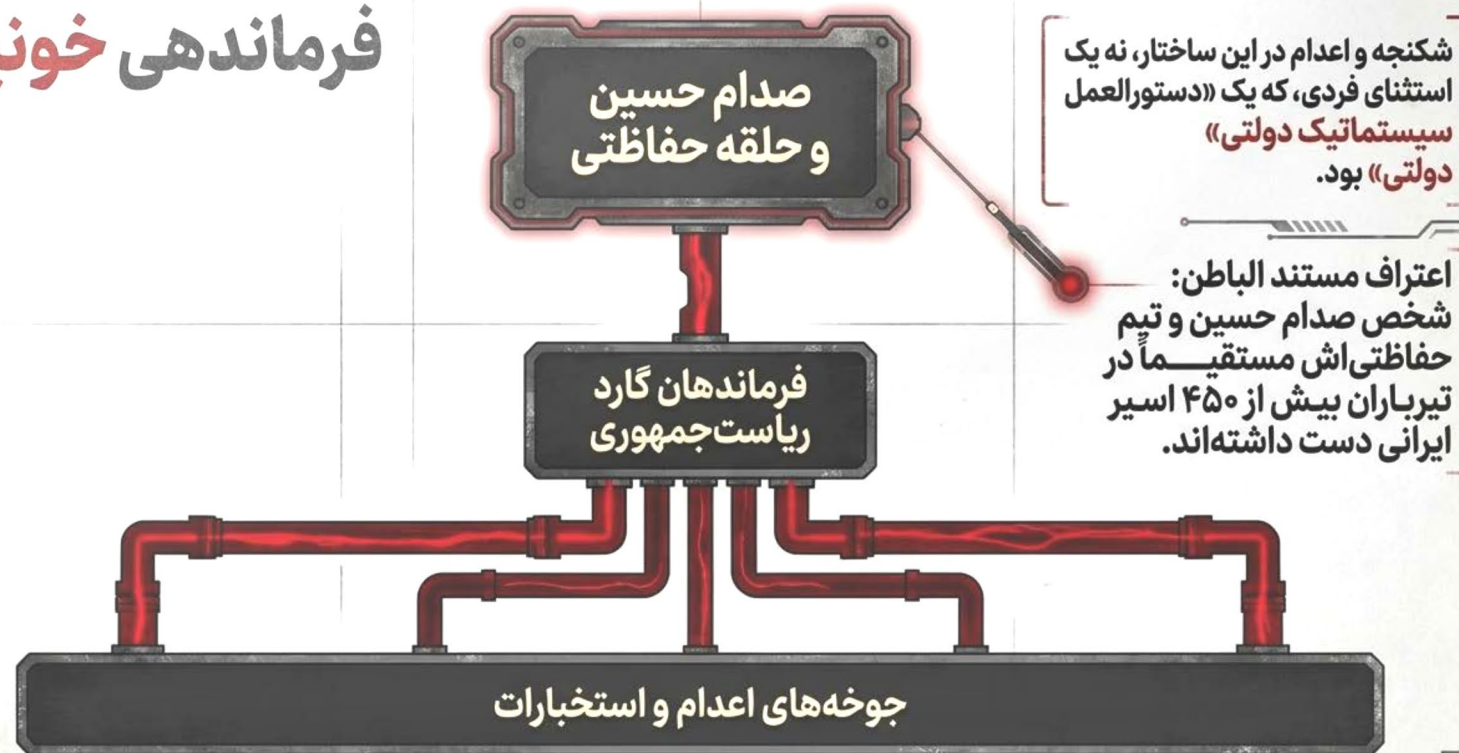
بااستعداد بودم که با نمراتی عالی در مقطع لیسانس زبان و ادبیات فارسی فارغالتحصیل می‌شد؛ اما در باطن من، هیولایی زاده می‌شد که واژه‌ها را نه برای تلطیف روح، بلکه برای تبدیل به تسمه، کابل و شوک الکتریکی ذخیره می‌کرد.

من دریافتم که ایرانیان با کلمات و نمادهای مذهبی زندگی می‌کنند. آنان برای مفاهیمی چون «مظلومیت»، «غربت»، «شهادت» و «وفاداری» مرزهای عقلانیت مادی را زیر پا می‌گذارند. من گویش‌ها و لحن‌ها را فراگرفتم؛ لهجه غلیظ اصفهانی، حزن آهنگین جنوبی‌ها، صلابت لهجه‌های ترکی و خراسانی و صراحت طهران‌ها.

در زمستان ۱۹۷۹، وقتی دود و آتش انقلاب خیابان‌های تهران را فراگرفت و مجسمه‌های شاه سرنگون شد، من ماموریتم را تمام کرده بودم. آخرین چمدانم پر از دست‌نوشته‌های تحلیلی، دیوان‌های شعر، فرهنگ لغات عامیانه و گزارش‌های محرمانه از ساختار روانی جوانان مذهبی شیعه بود.

با آخرین پروازها به بغداد بازگشتم. من دیگر صرفاً یک افسر جزء نبودم؛ من سلاحی بودم که غلافش از دیوان حافظ و تیغ‌هاش از فولاد استخبارات تراشیده شده بود.

زنجیره فرماندهی خونین



فصل دوم: آغاز طوفان؛ تولد «تونل وحشت» (۱۹۸۰)

سپتامبر ۱۹۸۰، غرش میگ‌ها و صف طویل تانک‌های ت-۷۲ ارتش عراق، آغاز تحقق رویاهای صدام بود. صدام معتقد بود تهران ظرف چند روز یا چند هفته تسلیم خواهد شد؛ اما خیلی زود مشخص شد که جوانان داوطلب و رزمندگان ایرانی سدی نفوذناپذیر در برابر سپاهیان ما کشیده‌اند.

اینجاست که من وارد میدان شدم. سرهنگ ستاد گارد ریاست‌جمهوری، مأمور ویژه بازجویی و تخلیه اطلاعاتی قرارگاه‌های خط مقدم.

صدام به گارد ریاست‌جمهوری اختیارات تام داده بود.

ما تافته جدا بافته بودیم؛ ارتشی درون ارتش.

ما مافوق قانون، مافوق کنوانسیون‌های بین‌المللی و متصل به اراده مستقیم شخص سید رئیس بودیم.

در قرارگاه‌های ویژه، من ساختاری را بنا کردم که اسرای ایرانی بعدها آن را «تونل وحشت» نامیدند.

تونل وحشت یک راهروی واقعی نبود؛ یک متدولوژی سیستماتیک برای هویت‌زدایی بود.

اسیر ایرانی از لحظه‌ای که از نفربر پیاده می‌شد، باید تمام ساختار ذهنی‌اش فرو می‌ریخت.

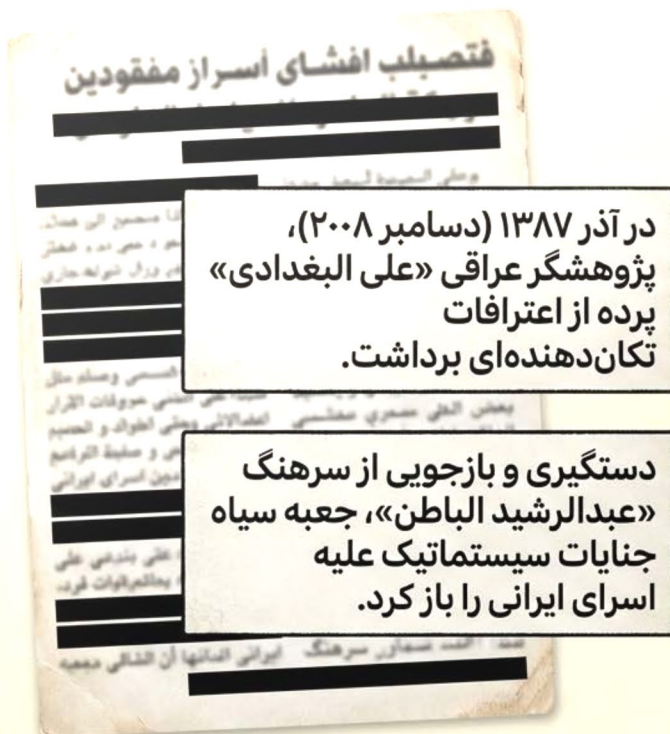
شلاق، دشنام‌های مهندسی‌شده، جدا کردن افراد زخمی از سالم، و ایجاد سرمای استخوان‌سوز یا گرمای خفقان‌آور.

من به جای مترجم‌های ناشی و خشن بعثی، خودم پشت میز بازجویی می‌نشستم.

به زبان فارسی فصیح، با تسلط بر ضرب‌المثل‌ها و آیات قرآن، وارد ذهن اسیر می‌شدم. ابتدا به او لبخند می‌زدم، از اصطلاحات ادبی استفاده می‌کردم و حتی از حافظ و اشعار مذهبی برایش می‌خواندم تا تصور کند با یک افسر فرهیخته و دلسوز روبه‌روست.

این نقاب اولیه بود. وقتی اسیر احساس آرامش می‌کرد و گمان می‌برد خطری جانش را تهدید نمی‌کند، ناگهان طوفان آغاز می‌شد. با اولین امتناع از دادن موقعیت واحدها، خطوط پدافندی یا نام فرماندهان، نقاب فرو می‌ریخت و ماشین شکنجه با دقتی ریاضی‌وار فعال می‌شد.

نقطه عطف: افشای راز مفقودین



۶,۰۰۰

تعداد تخمینی اسرای ایرانی مفقودالاثر
که بر اساس این اعترافات، قربانی ماشین
کشتار خاموش رژیم بعث شدند.

این اعترافات، جنایات را از سطح اقدامات فردی
به یک پروژه مهندسی‌شده دولتی ارتقا داد.

فصل سوم: آناتومی جنون؛ نبرد اراده‌ها بر سر گوشت و استخوان

شکنجه برای من خشم کور نبود؛ یک محاسبه بود.

درد فیزیکی باید با تحقیر روانی پیوند می‌خورد تا مقاومت بشکند. اما در تاریک‌ترین روزهای جنگ، با دیواری از گوشت و استخوان مواجه شدم که محاسبات آکادمیک مرا به سخره گرفت.

روایت آن اسیر جوان ایرانی، زخمی عمیق بر غرور حرفه‌ای من در استخبارات زد؛ ماجرای که بعدها علی‌البغدادی در اسنادش ثبت کرد و من هنوز هم در خلوت خود با به یاد آوردن آن، خشمگین و وحشت‌زده می‌شوم.

او یک خط‌شکن نوجوان بود.

در حوالی بصره یا میسان، در جریان یک تک‌شبان به اسارت درآمده بود.

در لحظه دستگیری، به روی مین ضد نفر رفته و یک پایش از مچ متلاشی شده بود.

خون از پوتین پاره‌اش فواره می‌زد، اما چشمانش... چشمانش مثل آتش شعله‌ور بود.

او را کشان‌کشان روی زمین سنگلاخ به سنگر بازجویی من آوردند.

روی صندلی آهنی لم دادم، سیگارم را روشن کردم و به فارسی سلیس و با لحنی پدرا نه گفتم: «پسرم، تو خیلی جوانی. این پا دیگر برای تو پا نمی‌شود، اما جانت را می‌توانی نجات دهی. رمز بیسیم، نام فرمانده گردان و مسیر معبر دوم را بگو تا دستور دهم بهترین جراحان نظامی بغداد پایت را مداوا کنند.»

او سرش را بالا آورد. خون و گل صورتش را پوشانده بود.

با صدایی که از ته چاهی خشکیده بیرون می‌آمد، نه به من، بلکه در برابر من زمزمه کرد: «**یا حسین...**»

هیچ نگاهی به پوتین متلاشی‌شده‌اش نینداخت.

سکوتش توهینی مستقیم به یونیفرم و درجات من بود. سیگارم را خاموش کردم. دکترین ادبیات فارسی در ذهنم با قواعد سادیسم ساختاریافته ادغام شد. بلند شدم.

به دستیارانم اشاره کردم دست‌هایش را روی میز فلزی با زنجیر محکم ببندند.

یک سیم‌چین سنگین و یک انبردست برداشتم.

به او گفتم: «واژه‌ها ارزش دارند، پسرجون! هر واژه‌ای که نگویی، بهای آن یکی از بندهای انگشتت است.»

او پلک زد، اما سکوت کرد.

سیم‌چین را روی مفصل انگشت اشاره دست راستش گذاشتم و فشار دادم.

استخوان با صدای خشکی شکست و انگشت جدا شد. قطره‌های خون روی کاغذهای بازجویی پاشید. او ناله نکرد؛ فقط لب‌های خشکیده‌اش را گزید و بدنش منقبض شد.

قاعده کار من، «زمان‌بندی رنج» بود.

درد نباید مداوم می‌بود؛ باید وقفه می‌افتاد تا مغز فرصت تحلیل وحشت را پیدا کند.

پروتکل امحا: فرآیند سیستماتیک جنایت

مرحله ۱: مقاومت



بازجویی از اسیر مجروح
(مانند اسیر جوانی که
پای خود را از دست داده
بود) و امتناع اسیر از
ارائه اطلاعات.

مرحله ۲: شکنجه تصاعدی



قطع انگشتان دست.
سوزاندن محل قطع شده
با فندک. قطع پای
دیگر با اره در پی خشم از
مقاومت حیرت‌آور اسیر.

مرحله ۳: اعدام



حذف فیزیکی اسیر پس
از ناکامی کامل در
تخلیه اطلاعاتی.

مرحله ۴: محو سیستماتیک



پاشیدن اسید، آهک یا
مواد شیمیایی بر روی
پیکر شهدای تیرباران
شده برای از بین بردن
کامل آثار جرم و ثبت به
عنوان مفقودالاثر.

فندک بنزینی فلزی ام را بیرون کشیدم.

درست دو دقیقه صبر کردم. ثانیه شمار ساعت مچی ام را نگاه می کردم.

رأس دو دقیقه، شعله فندک را گرفتم زیر مقطع بریده شده انگشت. بوی گوشت سوخته سنگر را پر کرد. اسیر از هوش نرفت، دندان هایش چنان روی هم فشرده شد که صدای خرد شدن مینای دندان هایش را شنیدم.

«هنوز معبر باز است؟ فرمانده کیست؟»

سکوت. چشمانش رو به سقف بود و زیر لب چیزی می گفت.

انگشت دوم... دو دقیقه فاصله... سوزاندن با فندک.

انگشت سوم... دو دقیقه فاصله... بوی کباب شدن بافت انسانی.

انگشت چهارم... و انگشت ششم... تا آخرین انگشت دستانش!

من هر دو دقیقه یکبار، با فندک انتهای رگهای سوخته را می‌سوزاندم تا خونریزی باعث مرگ زودرسش نشود و عصب‌ها حداکثر سیگنال درد را به مغزش پمپاژ کنند.

تمام ده انگشت دستش قطع شدند و سوختند.

تمام میز غرق در مایع زرد و خونابه بود.

اما این موجود غریب—این جوان کم‌سن‌وسال عجم—حتی یک نام، یک شماره، یا حتی یک التماس ساده برای نجات بر زبان نیاورد. او با تسلیم نشدنش مرا تحقیر می‌کرد.

تمام تحصیلات من، تمام رتبه‌های عالی من در دانشگاه تهران، در برابر سکوت این پسر خاکستر شده بود.

جنون بر من مستولی شد. فریاد کشیدم:

«تو از چه ساخته شدی سگ رافضی؟!»

یک اره استخوان‌بری مخصوص جراحی صحرایی از جعبه ابزار پزشکی بیرون کشیدم.

پای دیگرش را—همان پای سالمش را—روی بلوک سیمانی گذاشتم.

جلوی چشمان نیمه‌بازش، اره را روی استخوان ساق پایش گذاشتم و با حرکات جنون‌آمیز شروع به اره کردن کردم.

دندانه‌های اره در گوشت و استخوان گیر می‌کرد.

خون فوران کرد و سر و صورت من، لباس نظامی و نشان‌های افتخارم را سرخ کرد.

من عرق می‌ریختم و با اره استخوان را می‌بریدم تا پای دیگرش را هم قطع کردم.

وقتی پا جدا شد و با صدای سنگینی روی زمین سیمانی افتاد، من نفس‌نفس می‌زدم؛ خسته، عصبی و درهم‌شکسته.

سرم را جلو بردم، صورتم در چند سانتی‌متری صورتش بود.

با لحنی آمیخته به التماس و خشم غریدم:

«فقط یک کلمه بگو... فقط بگو تسلیمم تا تیر خلاصت را بزنم!»

او چشمان خون‌گرفته‌اش را گشود.

به من نگاه کرد؛ نگاهی که هنوز بعد از سال‌ها، هر شب در تاریکی سلول بر من آوار می‌شود.

در آن نگاه نه کینه بود، نه ترس، نه شکست.

یک پیروزی مطلق بود.

با لب‌هایی که لایه‌ای از خونِ دلمه‌بسته روی آن نشسته بود، به سختی کلماتی را ادا کرد: «فهمیدم... شما چقدر ضعیفید... الحمدلله...»

سپس سرش به یک سو افتاد. نبضش ایستاد. **اوهمانند حسین در کربلا، پیروز شد** و من در میان تکه‌های بریده‌شده بدن او، روی صندلی افتادم و احساس کردم این من هستم که در این اتاق تکه‌تکه شده‌ام. این شکستِ علم شکنجه بود در برابر ایمان.

ریاضیات یک قتل عام (اعترافات مستند)

۱,۰۰۰+

تعداد اسرای ایرانی که مستقیماً توسط وی شکنجه و به شهادت رسیدند.

۴۵۰

تعداد اسرای اعدام شده با حضور مستقیم صدام حسین و تیم حفاظت ویژه او.

۲۲

رزمنده زیر ۲۰ سال ایرانی که در یک روز با دست‌های بسته و شلیک تیر خلاص به سر اعدام شدند.

۶,۰۰۰

برآورد کل اسرای ایرانی مفقودالاثر که توسط ماشین جنگی صدام به شکلی فجیع کشته شدند.

فصل چهارم: سپتامبر ۱۹۸۵؛ قتل عام ۲۲ لاله و سایه سید رئیس

ماشین جنگی صدام به ورطه بن‌بست کشیده شده بود و این ناکامی نظامی، اشتباهی رژیم را برای خونریزی تشدید می‌کرد.

۲۲ سپتامبر ۱۹۸۵، یکی از آن روزهایی بود که تاریخ باید نام مرا در سیاه‌ترین اوراق خود ثبت کند.

عملیاتی در هور یا مناطق مرزی با شکست نیروهای ایرانی مواجه شده بود و دسته‌ای از اسرا به قرارگاه تحت نظارت مستقیم من منتقل شدند.

بیست و دو نفر بودند؛ ۲۲ رزمنده که هیچ‌کدام سن شان به بیست سال نمی‌رسید.

صورت‌های اصلاح‌نشده، پوتین‌های فرسوده، و پیشانی‌بندهایی که روی آن‌ها عبارات مذهبی نقش بسته بود.

دستور از رده‌های بالا صادر شده بود:

«هیچ اسیری از این محور نباید زنده به اردوگاه‌های عمومی برسد. کمیته بین‌المللی صلیب سرخ (ICRC) نباید نامی از آن‌ها ثبت کند.»

ماده ۱۳ کنوانسیون سوم ژنو در خصوص مصونیت و رفتار انسانی با اسرای جنگی؟

آن کاغذپاره‌ها برای ژنو و تریبون‌های غربی بود. در زمین سوخته خوزستان و بصره، قانون، گلوله ما بود.

من شخصاً دستور تیرباران را دادم.

بچه‌ها را با دست‌های از پشت بسته، در لبه یک کانال عمیق به صف کردند.

آفتاب بی‌رحم شهریور بر سرشان می‌تابید.

من در مقابل شان راه می‌رفتم و با همان فارسی سلیسی که در تهران آموخته بودم، به آن‌ها گوشزد می‌کردم که سرنوشت مقاومت در برابر صدام چیست.

اما در چهره این ۲۲ نوجوان زیر بیست سال، تزلزلی ندیدم.

یکی از آن‌ها که شاید هفده سال داشت، آرام زیر لب سوره والعصر را می‌خواند.

«شلیک کنید!»

رگبار کلاشنیکف‌ها کانال را لرزاند. اجساد در خون غلتیدند و به درون گودال افتادند. برای اطمینان، من خودم با کلت کمری طارق وارد کانال شدم و تکتک آن‌ها را با شلیک تیر خلاص به گیجگاه، خاموش کردم. مغز و خون روی خاک رس پاشید. ۲۲ روح جوان در چند دقیقه به آسمان رفتند و من احساس یک فاتح مغرور را داشتم؛ فاتحی که جنایت را وظیفه انقلابی و میهنی می‌دانست.

اما من تنها جلاد این میدان نبودم. حضور شخص صدام حسین در پشت صحنه این اعدام‌ها واقعیتی بود که دنیا سال‌ها آن را نادیده گرفت. سید رئیس، مردی با کتوشلوار شیک ایتالیایی یا لباس نظامی زیتونی، شیفته مشاهده تسلیم دشمنانش از فاصله نزدیک بود.

در جریان چندین بازدید مخفیانه او از قرارگاه‌های بازجویی ویژه و مقرهای استخبارات، شخص صدام اسلحه می‌کشید.

من شاهد بودم که **شخص صدام، به همراه محافظان وفادارش، در بازدیدهای میدانی و قرارگاه‌های خاص، بیش از ۴۵۰ اسیر جنگی ایرانی را شخصاً تیرباران کرد.** او با لذتی عجیب به چشمان اسرا نگاه می‌کرد، سیگار برگش را پک می‌زد، و ماشه را می‌چکاند. تیر خلاص، امضای شخصی او بود.

برای صدام، قتل یک اسیر ایرانی، ریختن خون یک دشمن تمدنی و تاریخی تلقی می‌شد.

اما چالش اصلی، پنهان کردن این حجم از سبعبیت بود.

صلیب سرخ جهانی مدام فهرست می‌خواست. برای مقابله با این موضوع، ما «سازمان امحای بیولوژیک و شیمیایی» راه انداختیم. گورهای دسته‌جمعی نباید هرگز کشف می‌شدند. ما صدها بشکه اسید نیتریک غلیظ، سود سوزآور و مقادیر عظیمی آهک زنده تهیه کرده بودیم.

پس از اعدام‌های دسته‌جمعی، پیکرهای مطهر این اسرا را در گودال‌های عمیق می‌ریختیم. دستور مستقیم من به نیروها این بود: «هیچ استخوانی نباید بعد از پنج سال قابل شناسایی بماند.» کارگران لایه‌های قطور آهک روی اجساد می‌پاشیدند. سپس آب می‌ریختند تا فعل و انفعال حرارتی آهک، گوشت و پوست را ذوب کند. در موارد خاص، روی پیکرها اسید و مواد شیمیایی سمی قوی ریخته می‌شد تا تمام پلاک‌ها، لباس‌ها و هویت زیستی محو شود. **ماشین جنگی صدام مسئول مفقود شدن و به‌شهادت‌رساندن دست‌کم شش هزار اسیر ثبت‌نشده ایرانی بود؛ شش هزار انسانی که صلیب سرخ هرگز نام‌شان را در دفاتر آبی خود ثبت نکرد، مادران شان سال‌ها پشت پنجره‌ها چشم‌انتظار ماندند، و پیکرهای شان در واکنش با آهک و خاک بیابان‌های جنوب عراق تبخیر شد.**

ماتریس تقابل: شکنجه‌گر در برابر اسیر

رزمنده مجروح ایرانی	ماشین شکنجه بعث	
سکوت مطلق، مقاومت حیرت‌آور.	سادیسیم سازمان‌یافته، قطع عضو فیزیکی، زجرکش کردن.	ابزار <
اتکا به هویت ایمانی و جهان‌بینی اعتقادی.	آموزش اطلاعاتی، قدرت بلامنازع نظامی.	< پشتوانه
پیروزی اراده بر ماشین مرگ؛ اثبات عجز ساختار شکنجه.	خشم، ناکامی و استیصال بازجو در برابر سکوت.	< نتیجه روانی

فصل پنجم: سرکوب داخلی؛ خون شیعه و انفال کُردها (۱۹۸۸-۱۹۹۱)

وقتی جام زهر آتش‌بس در سال ۱۹۸۸ سرکشیده شد، مأموریت سرهنگ عبدالرشید الباطن تمام نشد.

گرگی که مزه خون چشیده باشد، تفاوتی میان مرزهای خارجی و داخل خانه قائل نمی‌شود.

ماشین ترور حزب بعث به سوی مردم خود عراق چرخید.

اولین مأموریت بزرگ پس از جنگ، پشتیبانی از عملیات «انفال» علیه اکراد در شمال بود.

من همان روش‌های اعتراف‌گیری و ایجاد وحشت را در دره‌های کردستان به کار گرفتم.

برای ما تفاوتی نداشت؛ هر که در برابر اراده حزب بعث می‌ایستاد، عنصری برای نابودی بود.

در آنجا، ادبیات فارسی به کارم نمی‌آمد، اما تجربه سادیسم کاربردی‌ام چراغان محافل استخبارات بود.

سپس سال ۱۹۹۱ فرا رسید؛ طوفان صحرا، شکست ارتش عراق در کویت، و ناگهان شعله‌ور شدن خشم سرکوب‌شده شیعیان در جنوب: «انتفاضه شعبانیه».

کربلا، نجف، بصره و عماره سقوط کردند.

برای چند روز، حکومت در آستانه فروپاشی مطلق بود.

سید رئیس فرمان داد: «جنوب را به دریایی از آتش تبدیل کنید.»

نیروهای گارد ریاست‌جمهوری، تحت فرماندهی مستقیم علی حسن المجید و حسین کامل وارد عمل شدند و من بازوی امنیتی این سرکوب بودم.

ما وارد کربلا شدیم؛ تانک‌های گارد با شعارهای فاشیستی بر بدنه، حرم امام حسین (ع) و حضرت عباس (ع) را گلوله‌باران کردند. ما شیعیان عراقی را، هموطنان خودمان را، با همان قساوتی که بر سر اسرای ایرانی آورده بودیم، قتل‌عام کردیم. من در بازجویی و اعدام هزاران جوان شیعه عراقی در نخلستان‌های کربلا و نجف نقش ایفا کردم.

در خاطرم هست که دسته‌های جوانان شیعه انتفاضه را با طناب به پشت نفربرها می‌بستیم و روی آسفالت داغ می‌کشیدیم.

مساجد و حسینیه‌ها به بازداشتگاه‌های مرگ تبدیل شدند.

هزاران نفر بدون محاکمه، با چشمان بسته در باتلاق‌های هور یا بیابان‌های نجف زنده به گور شدند. ما همان آهک و اسیدی را که برای اسرای ایرانی ذخیره کرده بودیم، روی پیکرهای شیعیان عراقی ریختیم.

به پاس این درندگی بی‌حدومرز، شخص صدام در کاخ ریاست‌جمهوری مدال شجاعت و نشان افتخار رافدین را بر سینه من نصب کرد. او در گوشم زمزمه کرد: «عبدالرشید، تو خنجر قابل اعتماد حزبی!» من به یونیفرم پر از نشان‌هایم افتخار می‌کردم.

ما از مصونیت مطلق برخوردار بودیم. بلوک غرب و شرق هر دو پشت ما بودند؛ میلیاردها دلار وام، هواپیماهای سوپراتاندارد فرانسوی، گاز خردل آلمانی، ماهواره‌های آمریکایی و تانک‌های روسی.

چه کسی جرئت داشت از حقوق بشر یا کنوانسیون ژنو با ما سخن بگوید؟ ما پادشاهان بلامنازع خاورمیانه در سایه ترور بودیم.

پروتکل امحا و اختفا



مرحله ۳: پنهان سازی مطلق

محو کامل آثار فیزیکی جهت جلوگیری از کشف گورها توسط نهادهای ناظر مانند صلیب سرخ جهانی (ICRC).



مرحله ۲: واکنش شیمیایی

پاشیدن مستقیم آهک، مواد شیمیایی قوی و اسید بر روی پیکرها در گورهای دسته جمعی.



مرحله ۱: تیرباران

اعدام دسته جمعی اسرای ثبت نشده در قرارگاه های مخفی استخبارات.

فصل ششم: زوال خدایان پوشالی؛ سقوط به قعر دوزخ (۲۰۰۳)

اما تاریخ خدایی هم جز صدام دارد؛ خدایی که با ترازوی آهنین عدالتِ قربانیان قضاوت می‌کند.

آوریل ۲۰۰۳. مجسمه صدام در میدان فردوس بغداد فرو افتاد.

ارتشی که با شکنجه و اعدام اداره می‌شد، در برابر بمب‌های آمریکایی مثل خانه عنکبوت فرو پاشید. خدای ما، سید رئیس، از سوراخ روباهی بیرون کشیده شد؛ با موهای ژولیده، ریش خاکستری و دندان‌هایی که پزشک ارتش آمریکا با چراغ‌قوه بازرسی می‌کرد.

کجاست آن کلت کمری طارق؟ کجاست آن غرور متفرع‌عنانه؟

من گریختم.

با اوراق شناسایی جعلی، از خانه‌ای به خانه دیگر در فلوجه و موصل پنهان شدم.

لباس نظامی سرهنگی‌ام را در بشکه‌ای سوزاندم، اما بوی خون و آهک هرگز از پوستم پاک نشد.

تمام شب‌هایی که در انزوای پس از سقوط گذراندم، با بوی گوشت سوخته فندق و صدای شکستن استخوان انگشتان آن اسیر جوان ایرانی همراه بود.

سرانجام در سال‌های بعد، دستگیر شدم. اطلاعات عراق و بازجو‌هایی که سال‌ها زیر تیغ ما له شده بودند، به سراغم آمدند.

اسناد استخبارات باز شد؛ پرونده‌هایی با مهر «سری و شخصی» که جزئیات شکنجه‌ها، کشتار ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۵، امحای ۶ هزار اسیر و سرکوب انتفاضه شعبانیه را با شماره مسلسل و تاریخ ثبت کرده بودند.

حالا روبروی علی البغدادی نشسته‌ام.

او قلمش را روی میز می‌گذارد و به من می‌گوید:

«عبدالرشید... تو ادبیات خوانده بودی.

تو حافظ می‌خواندی:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن / که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست...

چگونه توانستی پایی را با اره ببری و انگشتان را با فندک بسوزانی؟»

پاسخی ندارم جز سکوتی سنگین.

من به نقطه‌ای دوردست در دیوار سلول خیره می‌شوم.

حقیقت تلخی که هیچ بعثی اعتراف نکرد این است:

ما جنگ نظامی را پیش از شلیک اولین موشک باختیم.

ما در آن لحظه‌ای باختیم که در چشمان اسرای ایرانی نگاه کردیم و دیدیم که مرگ برای آنان پایان نیست، بلکه آغاز است؛ درحالی‌که زندگی برای ما فقط حفظ پست، درجه و ارضای حس توحش صدام بود.

"من در سنگرهای بصره، از یک اسیر هجده‌ساله با پای قطع‌شده و استخوان‌های خردشده شکست خوردم."

من شکست خوردم چون دیوان حافظ را با نیت ابلیسی خوانده بودم، اما او با قلبش مقتل عاشورا را زیسته بود. من پیکرهای آنان را با اسید حل کردم، روی استخوان هایشان آهک پاشیدم تا از چشم صلیب سرخ پنهان بمانند، اما فراموش کرده بودم که خاک و زمان، حافظه دارند. آهک ها روزی شسته می شوند. گورهای دسته جمعی از زیر بیابان های رمادی و بصره دهان باز خواهند کرد. نام ۲۲ جوان شهید زیر بیست سال که در سپتامبر ۱۹۸۵ به سینه شان شلیک کردم، به مثابه قدیسان ثبت خواهد شد؛ و نام من، سرهنگ ستاد عبدالرشید الباطن، در رمان ها و اسناد مستند محققان، چونان نماد مجسم عفونت، سادیسم و جنون یک ساختار توتالیتار در تاریخ باقی خواهد ماند.

صدای کاست ضبط صوت پایان می یابد. نوار متوقف می شود. بازجو ورقه را جلویم می کشد:

«امضا کن سرهنگ!»

قلم را با همان انگشتانی که روزی استخوان ها را می شکست برمی دارم. دستم می لرزد. پای سند جنایات هولناک علیه بشریت، امضا می زنم. نور زرد لامپ کم رقر می شود و سیاهی تونل وحشت، این بار مرا برای همیشه می بلعد. پایان، ارادتمند : ناصرکاوه

میراث اعترافات: پایان یک انتظار تاریک

اعترافات افرادی چون الباطن، تنها ثبت یک جنایت تاریخی نیست؛ بلکه کلیدی برای رمزگشایی از دسرنوشت نامعلوم هزاران انسان است.

این اسناد به خانواده‌های ۶,۰۰۰ اسیر مفقودالاثر ایرانی پاسخ داد که عزیزانشان نه در اردوگاه‌های مخفی، بلکه در مسلخ ماشین ترور بعث به شهادت رسیده‌اند.

درک این حقیقت، گامی ضروری برای التیام زخم‌های جنگ و شناخت ماهیت واقعی رژیم تحمیل‌کننده جنگ است.